

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد  
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام در حدیث شریف «عنوان» فرمودند که سالک راه خدا و پوینده طریق تقرب و تجرّد و لا يدعُ أيامه باطلاً روزگارش را نباید به بطلت بگذراند.

در کیفیت مراتب بطلت در یک وجهه عام و همین طور مراتب آن نسبت به وجهه خاص مطالبی خدمت رفقا عرض شد و مطلب به اینجا رسید که مقصود از بطلت در همه موارد آن عام این است که ما بازایی نصیب انسان نشود؛ انسان کاری را انجام داده ولی چیزی گیرش نمی‌آید، ما بازایی برای او حاصل نمی‌شود. این مقصود از بطلت در یک معنای کلی است ولی مصادیق آن مختلف است. و هر شخص باید از نقطه نظر تطبیق مصداق با کلی، خود را نسبت به این قضیه قیاس کند و محک بزند و عمل خود را باید طبق این عبارت شریف در میزان عمل و ترازو قرار بدهد.

صحبت راجع به این بود که چطور می‌شود سالک راه خدا نسبت به راهش دچار مشکل بشود و خود راه او سدّی برای راهش قرار بگیرد؟! چطور ممکن است موقعیت و موضع یک سالک از طریقت تبدیل به موضوعیت بشود، از وسیله بودن تبدیل به هدف بشود، از مقدمه بودن تبدیل به نتیجه و ذی‌المقدمه بشود و از راه‌گشایی به حقیقت و مبدأ تبدیل به مانعیت و سدّ بودن و توقف و سکون بشود؟!!

عرض شد که نفس انسان در یک موقعیتی است که برای تعلّق به خواسته‌های خود از هر

فرصتی استفاده می‌کند، برای رسیدن به منویات و جاذبه‌های خود از هر راهی بهره می‌گیرد و برای او راه و مسیر تفاوت نمی‌کند. در هر موقعیتی نفس انسان یک اقتضایی دارد؛ در هنگام طفولیت نفس به یک مسائلی تعلق دارد و سرگرم می‌شود، یک طفل پنج ساله و هفت ساله را نمی‌توان با آنچه که برای افراد در سنین بالا جاذبه است جذب کرد، برای او باید وسائل سرگرم‌کننده در سنین خود او را فراهم کرد، برای او توپ خرید، برای او وسائل سرگرم‌کننده خود را خرید. اگر بیایند به بچه هفت ساله بگویند ما می‌خواهیم استانداری فلان‌جا را به شما بدهیم همین‌طور انسان رو نگاه می‌کند. اصلاً نمی‌فهمد استانداری به چه می‌گویند، فرمانداری به چه می‌گویند، رئیس‌جمهوری به چه می‌گویند؛ چون اصلاً فهم و سعه و ادراک او کشش یک همچنین معنایی را ندارد. برای او یک توپ رنگارنگ از یک جواهری که نمی‌شود برای او قیمت گذاشت بسیار ارزشمندتر است. واقعاً همین‌طور است. ها!

همین‌طور سنّ او به هر مقداری که بالا برود به مقتضای

فهم او و سعه مدرکات او و تعلقات نفسانی او و ظهور و بروز صفات و ملکات نفسانی او جاذبه‌ها و دافعه‌ها مختلف می‌شود. دیگر برای یک شخصی که در سنین چهل سالگی است آن وسیله سرگرم‌کننده زمان طفولیت فایده‌ای ندارد و اصلاً به او توجه نمی‌کند. برای او مسائل دیگری جاذب است، آنچه که می‌تواند او را اشباع کند، آنچه که می‌تواند خواسته‌های او را تأمین کند. همین‌طور در سنین بالاتر تا به یک حدی برسد که از نقطه نظر غرائز و صفات و ملکات در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آنچه را که افراد عادی و عامی به آن دل می‌بندند از نظر او غیرمتوجه و غیرمتوجه است. دیگر برای او زرق و برق دنیوی ارزشی ندارد. نفس در یک مرتبه‌ای قرار می‌گیرد که در آن مرتبه فقط جنبه استعلاء و بزرگ‌منشی و ریاست بر سایر افراد برای او جاذبه دارد. ممکن است این شخص دیگر به غذا توجه نکند، نه از روی زهد، میل ندارد. ممکن است این شخص به عمارت و قصر توجه نکند، نه از روی زهد، توجه ندارد. ممکن است به سایر لذات دنیوی توجه نکند؛ چون نفس او در یک مرتبه بالاتری از شیطنت و فرعونیت و استعلاء و بزرگ‌منشی و بزرگ‌خواهی قرار گرفته است.

عمر که می‌آید و خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را غصب می‌کند در حضور مردم نان و سرکه می‌خورد و اگر برای او غذا و تحفه‌ای بیاورند می‌گوید: چطور من دست به یک همچین غذایی ببرم درحالتی که هنوز در مملکت من افراد گرسنه‌ای هستند؟! این حرف را هم زده‌ها! نه اینکه زده این نان و سرکه را می‌خورد، در نمازها حاضر می‌شود، نماز جماعت هم می‌خواند. ولی در یک مرتبه از استعلاء و بزرگ‌منشی و فرعونیت قرار گرفته است که لذت این ریاست و این حکومت و خلافت بر مسلمین، میلیاردها برابر از لذت یک جوان بیست ساله‌ای که به لذت‌های دنیوی مشغول است بیشتر است. اگر تمام این لذت‌ها را برای او بیاورند آن حکومت و آن خلافت و آن ریاست را از دست نخواهد داد؛ چون نفس او در این موقعیت لذتی می‌برد که آن لذت قابل مقایسه با سایر لذات نیست.

چون لذت و الم دو مقوله مجرد از ماده است و به عالم مثال و تجرّد نزدیک‌تر است تا به عالم ماده و طبع، دیگر کمیت و کیفیت این دو مقوله به حساب ماده و مسائل تکوینی و طبعی گذاشته نمی‌شود. مسئله مسئله التذاذ است و التذاذ به نفس برمی‌گردد، التذاذ به امور مادی بر نمی‌گردد. ما هم می‌گوییم فلانی چه غذایی دارد! چه زاهد است، نسبت به دنیا چه است، نگاه کنیم که غذای او مثلاً نان و پنیر است، نان و انگور است، غذای عادی می‌خورد؛ اما فلان کس نه! این‌طور نیست. این غذایی که این الان دارد می‌خورد بر چه اساسی می‌خورد و بر چه انگیزه‌ای می‌خورد؟! حتی در همین موارد عادی هم ما گاهی اوقات می‌بینیم، گاهی برای انسان یک



غذای خیلی با کیفیتی می آورند واقعاً انسان میل ندارد، به نان و پنیر بیشتر علاقه دارد، مگر ما این طور نیستیم؟! حالا اگر یک کسی بیاید نگاه کند می بیند ما زاهدیم؟! کجای ما زاهد است! میل نداریم که نمی خوریم. کسی که گرمیش کرده و حالت انقلاب دارد حالا شما هم بهترین غذا را هم در جلوی او قرار بدهید انقلابش بدتر می شود. این می خواهد یک لیوان آب یخ بخورد، برای او یک لیوان آب خوردن از هزار تا تیهو و قراول و اینها هم التذاذ بیشتری دارد مسئله مهمی نیست که حالا احتیاج به زهد داشته باشد. نخیر، افراد عادی هم همین طور هستند.

آن لذتی که نفس در آن مقام استعلاء خودش الان دارد احساس می کند و خود را بر جامعه مستولی می داند و خود را رئیس بر همه می پندارد یک لذتی است که هزار هزار هزار از این لذات عادی که سایر افراد به آن لذات اشتغال دارند به پای آن نمی رسد! پس این حساب حساب زهد نیست، این حساب حساب اعراض از دنیا نیست بلکه حساب تا گردن در دنیا فرورفتن است به این صورت! به صورت دقیق تر و رقیق تر و ظریف تر.

اینجاست که یک مسئله پیش می آید، از سابق هم این مسئله را مطرح کرده اند، مخصوصاً در جامعه شناسی تاریخ، این مطلب است که آنچه که ما در تاریخ ملاحظه کردیم و مورخین نوشته اند، حوادث مختلفه تاریخی بر این مسئله گواهی می دهد این است که هر حرکت انقلابی و صلح طلب تاریخی که تا به حال اتفاق افتاده، هر حرکتی در هر زمانی، در زمان های سابق، در کشورهای مختلف، در مسائل مختلف، در قرون متفاوت، ابتدای آن حرکت و آن نهضت ممکن است جهت اصلاحی داشته باشد؛ نظام خلافی است خلاف انسانیت، خلاف بشریت طبعاً افرادی به دور هم اجتماع می کنند برای از بین بردن این نظام، برای از بین بردن ظلم، برای از بین بردن استبداد دست به دست هم می دهند و حرکتی را بوجود می آورند و چه بسا به پیروزی می رسند؛ چطور اینکه ما در خیلی از قضایای تاریخی این مسئله را دیدیم.

اما صحبت در این است که آن انگیزه و آن نیت و آن علت غائی برای این حرکت اصلاح طلبانه و حرکت احقاق حق و امحاء ظلم، پس از رسیدن به نتیجه چند صباحی نمی گذرد که خود تبدیل به یک حرکت مستبدانه و یک حرکت ظالمانه و یک حرکت خفقان آور خواهد شد. این مسئله در طول تاریخ به اثبات رسیده؛ در کشورهای مختلف، در زمینه های مختلف و در افراد مختلف.

مثلاً در زمان بنی عباس شما این مسئله را در نظر بگیرید. بنی عباس اینها افرادی بودند که آمدند اصلاً به خونخواهی از ظلم هایی که بر سیدالشهدا و اهل بیت رفته قیام کردند و بر علیه بنی امیه و

بنی مروان مردم را جمع کردند. شعارهایی که ابومسلم خراسانی از همین خراسان با این شعارها مردم را جمع کرد؛ شعارهای احقاق حقوق از دست رفته بر بنی هاشم بود. چون در آن زمان شیعیان در ایران زیاد بودند، در

جاهای مختلف شیعه بودند، در ری، قم، ساوه، قزوین، خراسان، نیشابور، سبزوار در این نواحی همه اینها شیعیان بودند، منتها در تحت حکومت بنی مروان، حکام آنها از اهل تسنن بودند و در خفقان بسر می بردند. شعارهای اینها شعارهای احقاق حق بود و رفع ظلم‌هایی که بر اهل بیت رسول خدا و بر سایر افراد به توسط بنی امیه و بنی مروان می رفت. ولی شما تصور کنید که وقتی همین‌ها می آیند و خلافت را بدست می گیرند و مطلوب برای آنها حاصل می شود و بر اریکه خلافت که باید اسمش را سلطنت گذاشت تکیه می زنند به همان جنایات و به همان قبائح و به همان وقائیح مبتلا می شوند که اسلاف و گذشتگان اینها به همان‌ها مبتلا بودند؛ از تضییق و حبس و شکنجه و زندان و قتل و نهب<sup>۱</sup> و همه جور فجایع به نحوی که شاعر می گوید ای کاش همان بنی امیه و بنی مروان بودند شما که روی آنها را سفید کردید!

شما می بینید این حرکت اصلاح طلبانه، خود این حرکت تبدیل می شود به یک توقف؛ یعنی وقتی که این حرکت به نتیجه می رسد آن اهداف ابتدایی و نیات اولیه با یک چرخش صد و هشتاد درجه به همان نقطه‌ای می رسد که افراد گذشته در همان نقطه حرکت می کردند، در همین مسیر حرکت می کردند.

در کشورهای دیگر همین طور، در کشورهای که بر علیه استعمار مبارزه می کردند ما همین مسئله را مشاهده می کنیم؛ در الجزایر به همین کیفیت، در لیبی به همین کیفیت، در کشورهای آفریقایی مانند تونس به همین کیفیت، در مصر به همین کیفیت، در تمام اینها یک حرکت‌هایی بود که بر علیه استبداد و ظلم این حرکت‌ها شروع می شود ولی وقتی که ما تاریخ را مطالعه می کنیم همین که این حرکت‌ها به نتیجه می رسد چند صباحی که می گذرد می بینیم کم کم افراد، مسئولین، برنامه حکومت، طرز تفکر، اداره و تدبیر، با یک چرخش صد و هشتاد درجه خود تبدیل به یک نظام استبدادی می شود، خود او تبدیل به یک نظام خفقان می شود، خود او تبدیل به یک نظام ...

این برای چیست؟ افرادی که در این مسئله تحقیق کردند و جامعه‌شناسی تاریخ را به این وسیله بررسی کردند از این نقطه غافلند که در حرکت‌ها و انقلاب‌ها آنچه را که دیدند فعل ظاهری و عمل ظاهری افراد در قبال فعل و عمل ظاهری دسته دیگر است. دسته‌ای هستند دسته مستبد، فریقی هستند فریق ظالم، اینها حکومت می کنند. اموال مردم، امکانات مردم، ثروت مردم، اقتصاد مردم،

---

<sup>۱</sup> غارت، چپاول، تاراج.

استعداد مردم را به نفع خود به یغما می‌برند. فعل اینها به واسطه قباحت و شناختی که دارد موجب تحریک احساسات و عواطف عده‌ای دیگر می‌شود و آنها را بر علیه این جریان به حرکت می‌اندازد. آن فعل در مقابل این فعل قرار می‌گیرد. ولی وقتی که این حرکت به

نتیجه رسید آن نفسی که هنوز از عهده امتحان این ورطه برنیامده است و هنوز آزمایش این مقطع را پس نداده است تازه الان در محک آزمایش واقع می شود. تابه حال در حال مبارزه بود، تابه حال در حال جنگ و ستیز بود، تابه حال در حال مجاهده بود، تابه حال در حال رفع ظلم بود، تابه حال در حال رسیدن به مقصود بود، هنوز این موقعیت را آزمایش نکرده، هنوز طعم لذیذ حکومت را نچشیده، هنوز حلاوت ریاست و تکیه زدن بر مسند خلافت را احساس نکرده، نیتش این بود که بر حریف پیروز بشود. نیتش این بود که بر دشمن غالب بشود، در حال جنگ بود، در حال ستیز بود، در حال فرار بود. هنوز نیامده بود زمانی که در آن زمان خود را بیازماید که تو خودت هم مثل آنها هستی یا نه؟! فقط شکلت فرق کرده خودت هم مثل همان هستی تفاوتی نداری! هنوز یک همچین زمانی نیامده. حالا که یک همچین زمانی می آید این نفسی که دست از سر هر کسی بر نمی دارد آیا دست از سر شما برمی دارد؟! نفس با کسی شوخی ندارد، نفس با کسی مزاح ندارد، نفس با کسی تعارف ندارد. همه در نفس گرفتارند و همه در نفس غوطه ورنند و همه در نفس مبتلا هستند منتها آب گیر کسی نمی آید که شنا کند!

لذا می بینیم که همین حرکت در انقلابها در کشورهای مختلف، در ازمنه مختلف تبدیل به ضد حرکت می شود، تبدیل به ضد اصلاح می شود، تبدیل به ضد احقاق حق از مظلوم و دفاع از مظلوم می شود و خود تبدیل به ظالمی حق ستیز می شود و خود تبدیل به مستبیدی حق ستیز می شود. چرا؟ چون آن چیزی که تابه حال از آن غافل بود، آن چیز در آن جهت، وجه مشترک بین او و بین سایر افراد است. این تا اینجا نگاه به فعل افراد می کرد، نگاه نمی کرد که این فعل افراد از چه نشأت می گیرد. آن حاکم ظالمی که قبل از اینها بر سر کار است و این همه جنایت و امور فجیع را انجام می دهد این عمل او از چه نشأت می گیرد؟ از نفس نشأت می گیرد. نسبت به این ما فکر کردیم؟ همین نفس هم در ما هست چه تفاوتی می کند، همین هم هست. سند تضمینی هم که برای کسی نوشته اند که نفس شما معاف است و نفس شما از این وادی به دور است و نفس شما معصوم است و نفس شما ... نخیر، یک همچین مسئله ای نیست. چرا این طور است؟ به جهت اینکه آن نیات در یک محیط غیرمهدب دارد فعالیت می کند. وقتی که به نتیجه رسید و وصول به نتیجه بدون تهذیب است، وصول به نتیجه بدون تزکیه است، وصول به نتیجه بدون تربیت است و این برمی گردد و به موقعیت خود می پردازد. تابه حال نیت نیت اصلاح بود حالا خود می شود اصلاح و هرچه از این دایره بیرون است فساد است. خیلی عجیبه ها! خطر اینجاست ها! خطر اینجاست که انسان اصلاح طلب خودش بشود اصلاح! انسانی که به دنبال

حق می‌گردد خودش بشود حق! انسانی که به دنبال عدالت می‌گردد خودش بشود عدالت! بقیه ظلم،  
خارج از محدوده من فساد، خارج از محدوده من ناحقی، خارج از محدوده من بی‌انصافی، خارج از  
محدوده من خلاف. فقط آنچه که حق است منم، آنچه که صحیح است منم، آنچه که



واقعیت دارد منم و آنچه که مطابق با عدالت است منم. این مسئله است.

این حرکت حرکت اصلاح طلب تاریخی است که تبدیل می شود به موضوعیت مفسده انگیز تاریخ. تابه حال طریق بود حالا می شود موضوع، تابه حال مقدمه بود حالا می شود ذی المقدمه، تابه حال به همین نحو بود. بنی الحسن اینها افرادی بودند که آمدند بر علیه بنی عباس قیام کردند. مشخص است بنی عباس منصور دوانیقی و امثال ذلک و اینها بودند دیگر. اینها هم آدم های نماز شب خوان و سلمان هم که نبودند. اینها بر علیه بنی عباس قیام می کنند مدینه را می گیرند، همین که بر مدینه استیلاء پیدا می کنند، همین هایی که تا دیروز دست به دامن امام صادق علیه السلام دراز کردند و از آن حضرت استمداد کردند تبدیل به حاکم ظالم و جائر و متعدی بر خود اهل بیت می شوند. این هم دیگر بنی الحسن! امام صادق علیه السلام را برمی دارند می آورند یا بیعت کن یا اعدامت می کنیم! تو رو خدا ببینید، تاریخ این طور نوشته ها! محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض چه کسانی بودند؟ پسر عموهای امام صادق بودند دیگر که منصور دوانیقی آمد همه اینها را اعدام کرد و کشت و اینها را به زندان انداخت.

امام صادقی که رئیس مذهب و امام مذهب است و خود اینها این را قبول دارند، کار به جایی می رسد که این حرکت انقلابی و حرکت اصلاح طلب بنی الحسن بر علیه بنی عباس هر کدام از ما که الان بشنویم تحسین می کنیم، این بنی الحسن این هم بنی العباس، دیگر خوب کاری کردند، باید هم این کار را بکنند، قیام کردند، منصور را چه کار کردند، حکومت را عوض کنند ولی از بواطن که خبر دارد؟ از باطن که خبر دارد؟ این که دارد این حرکت را می کند برای احقاق حق در باطنش چه دارد می گذرد؟ آیا دستگاهی داریم که این را هم به افراد نشان بدهد؟! یا این دستگاه در اختیار هر کسی نیست، در اختیار یک عده معدود است فقط آنها می بینند. آقا بر علیه بنی الحسن جمع شوید، فلان کنید، چه کار کنید! آن وقت همین بنی الحسن می آیند امام صادق علیه السلام را می اندازند در زندان مدینه آن هم در بدترین جای زندان مدینه که انسان شرم می کند، در جایی که استران و حیوانات را قرار می دهند و تهدید می کنند که تا فردا اگر بیعت نکنی همین جا اعدام می کنیم سرت را می بریم. اگر منصور دوانیقی ملعون و ظالم نمی آمد امام صادق علیه السلام را همین بنی الحسن اعدام کرده بودند؛ یعنی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را از توی زندان در آورد.

اینها چه کسانی بودند؟ اینها همین آدم هایی بودند که نماز می خواندند، روزه می گرفتند، نماز جمعه می خواندند، امام جماعت بودند و پسران امام بودند و عمامه سبز می انداختند تو مدینه راه

می‌افتادند، همه به عنوان یا بن رسول الله یا

بن رسول الله تعظیم و تکریم و دست می‌بوسیدند دیگر. اما اینکه کارش به اینجا می‌کشد، چه مسئله‌ای و چه سرّی را باید در اینجا مورد توجه قرار داد؟ آن نفس است! نفسی است که همه دارند. خدا گفته آن نفس را من به معاویه دادم، به عمر دادم، به بنی‌الحسن هم می‌دهم، به اینها هم می‌دهم، به فرزندان امام هم می‌دهم؛ چرا بنی‌الحسن؟ نخیر بیاییم سراغ بنی‌الحسین. مگر فرزندان امام نبودند؟! همین فرزندان بلافصل امام مگر امام رضا علیه‌السلام را در مدینه محاکمه نکردند! فرزند بلافصل نه نوه و نتیجه! عموهای امام رضا علیه‌السلام و برادران امام رضا علیه‌السلام بر علیه امام رضا علیه‌السلام پیش حاکم ظالم بنی‌عباس اقامه دعوا می‌کنند، که آن حاکم می‌آید به آنها فحش می‌دهد و می‌گوید خجالت نمی‌کشید! آخر این مرد را آوردید در اینجا دارید محاکمه می‌کنید؟! او دارد اینها را می‌گوید بلند شوید از محکمه بروید بیرون. او اینها را بیرون می‌کند می‌گوید خجالت نمی‌کشید! اینها چه کسانی بودند؟ همین فرزندان ائمه بودند! خدا شوخی ندارد، همه نفس دارند. فرزند امام است ولی پدرش امام است اینکه امام نیست، خودش که امام نیست. اینجاست که ما خیلی باید بترسیم، مسئله شوخی نیست، نفس در کار است و نفس هم با کسی شوخی ندارد.

این مسئله که چطور می‌شود انسان از یک حرکت اصلاحی در هر مطلبی منقلب بشود به توقف یا خدای ناکرده استدراج یا متوقف بشود یا استدراج پیدا کند هی بیاید پایین هی بیاید پایین. این برای چیست؟ برای این است که آن موقعیت خود را برای خود اصل بیندازد اصل! یعنی حالتی که با آن حالت آمده یک اقدامی کرده، یک حرکتی را شروع کرده، یک یا اللهی گفته، یک راهی رفته، عمل خودش را اصلاح کرده، اسم خودش را سالک گذاشته مثلاً، حال خود را عوض کرده، کم‌کم این عنوان و این موقعیت او را در یک وضعیتی قرار بدهد که نفس او به این موقعیت چنان دل‌خوش شود که آن اهداف اولیه حرکت را از او سلب کند و این خطری است که همه ما را تهدید می‌کند.

مرحوم آقا رضوان الله علیه در طول حیات خود نسبت به این مسئله هشدار می‌دادند. کاری نکنیم که آن همت ابتدایی دیگر از ما از بین برود، کاری نکنیم که آن موقعیت و شوق و علاقه و رغبت در ما فروکش کند، کاری نکنیم که آن نیت و اخلاص و صفا و خلوص در ما به رکود و تحجّر و صلابت تبدیل بشود و ما را از حرکت بیندازد. چرا؟ به خاطر اینکه انسان غفلت کند شیطان می‌آید بر او سوار می‌شود. یک مقدار غفلت کنیم. ما سالکیم کار ما دیگر تمام است! اسم ما را سالک گذاشتند دیگر پرونده ما بسته شده! ما دیگر وضعیتمان این طور است دیگر شیطان با ما دیگر کاری ندارد! ما دیگر با اولیاء خدا ارتباط پیدا کردیم دیگر دست شیطان به حریم اولیاء خدا نمی‌رسد. اولیاء خدا بالاترند یا

موسی بن جعفر علیه السلام، کدام بالاترند؟ یا

امام صادق علیه السلام؟ یا امام هادی علیه السلام؟

تمام اینها و سوسه‌های خود شیطان است برای اینکه سلوک را برای ما تبدیل به موضوع کند؛ یعنی آن جنبه طریقت و مقدمیتی که ما از ابتدا با شوق و رغبت در این جنبه قدم گذاشتیم تبدیل می‌شود به حالت سکون و رکود و توقف و دل‌خوش کردن به یک سری عبارات و تعبیرات و کلمات و التذاذات نفسانی به یک سری مسائل و خواب‌ها و منامات، رؤیایها و مکاشفات. چه بسا تمام اینها دام‌هایی است برای اینکه سالک را در آن موقعیت خود زمین‌گیر کند و قدرت حرکت را از او بگیرد. وقتی که مسئله به اینجا رسید حالت انسان نسبت به افراد تغییر پیدا می‌کند؛ ما یک همچین وضعیتی داریم دیگران ندارند! آنها را ولشان کن، به آنها اعتنا نکن، آنها آدم نیستند، آنها که هستند که اصلاً به آنها اعتنا کنیم! ما در یک همچین موقعیتی هستیم توفیقی خدا به ما عنایت کرده است حالا به خدا هم می‌بندیم به بقیه نداده؛ بقیه الان دارند در کجا می‌روند، در چه مسائلی می‌روند ما یک همچین توفیقی پیدا کردیم! می‌گوید توفیق پیدا کردیم ولی دارد به خودش می‌بندد، دارد دروغ می‌گوید به خدا. نه! توفیق پیدا کردی ولی این توفیق را واقعاً از خدا بدان؛ نه اینکه یک مقداری هم بلکه دو مقداری هم یا سه مقداری هم! خودمان در این قضیه دخیل باشیم و حساب خود را از بقیه بخواهیم جدا کنیم. شیطان آمد در اینجا گیر انداخت؛ سلوک تبدیل به ضد سلوک شد، راه خدا تبدیل به سدّ راه خدا شد، آن فکری که می‌آید و از اول توحیدی نگاه می‌کرد و خود را از همه پایین‌تر می‌دید.

مگر مرحوم آقا نگفتند اولین قدم برای حرکت این است که انسان خودش را از همه پایین‌تر ببیند؟ مگر نبوده، مگر خدمت رفقا این مسئله را عرض نکردم، مگر بارها نفرمودند؟ یکی آمده بود خدمت مرحوم آقا گفته بود که آقا ایراد من چیست؟ بالاخره یک حساب‌هایی بوده، یک ارتباطاتی بوده، یک اتصالاتی بوده. متوجه شده آنها کم شده و دیگر قضیه به آن کیفیت نیست، بالاخره اهل باطن بوده. ایشان می‌فرمایند: هر وقت خودت را از بقیه یک سر و گردن پایین‌تر دیدی آن موقع بیا پیش من. حالا چی؟ این کسی که راه رفته، حرکت کرده، سیر کرده، زحمت کشیده ولی انسان احساس می‌کند که این سیر و حرکت و اینها باید با حفظ آن منویات اولی باشد نه اینکه تبدیل بشود برای او به یک پوششی که این پوشش حساب او را از بقیه افراد در جلسه جدا کند. حساب او را از آنکه در آن گوشه نشسته و به او اعتنا نمی‌کند جدا کند. وقتی که وارد می‌شوند همه برای این بلند بشوند! بین این و بین بقیه چه فرقی است که باید برای این پا شوند و برای بقیه پا نشوند؟! چه فرقی است؟! سنش زیاد است؟ مگر به سن زیادی است. ریشش سفید است؟ مگر به ریش است، مگر سلوک به





ریش و پشم است. این چیست؟ برای چه؟ به این آقا آقا می گویند به بقیه نباید بگویند. چرا؟ آقا آقا کیست؟! این حرفها چیست؟! هر کسی می آید در اینجا نسبت به بغل دستی اش هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ، سرسوزن تفاوت ندارد. اگر تفاوت باشد شیطان است. بی پروبرگرد؛ هر تخیلی می خواهد در اینجا باشد بی رودربایستی به شما می گویم شیطان است. این یکی به آقا نزدیک تر است آن یکی از آقا دورتر است، این یکی محرم اسرار آفاست، آقا حرفش را به این می زند. تمام این حرفها همه شیطان است، شیطان در شیطان در شیطان، متتها شیطان می آید خوب وارد می شود. با لیوان شراب و با صفحه شطرنج که نمی آید؛ چون می داند سالک دست به این چیزهای حرام ظاهری نمی برد. همچنین قشنگ یک برنامه می ریزد عالی، نمره بیست، بیست. قبول ندارید؟! با دوتا دوتا آقا آقا کردن و نزدیک آقا آمدن و دوتا مسافرت با آقا رفتن و سه تا تلفن کردن و چهارتا نزدیک شدن و یک لیوان آب آوردن، قشنگ چنان کلاهی می گذارد که به جای اینکه تا اینجا بیاید تا دم پایش می آید، می رود تا دم پایش؛ کلاه شیطان این طوری است ها. این طوری نیست که فقط تا اینجا بیاید. می آید می آید می آید تا ناخن پا را هم می گیرد، یک سر مویی هم این بزرگوار باقی نمی گذارد، یک سلول هم باقی نمی گذارد. تمام این حرفها بیخود است. نزدیکی یعنی چه؟! دوری یعنی چه؟! این به آقا نزدیک است یعنی چه؟! آن از آقا دور است یعنی چه؟! این مزخرفات یعنی چه؟! این چرت و پرتها یعنی چه؟! این خزعبلات یعنی چه؟! بعد از پنجاه سال این حرفها؟! این حرفها یعنی چه؟! هفتاد و دو سال زحمت کشیدند پدر خودشان را اولیاء در آوردند برای اینکه این حرفها را بردارند. این یکی مسئول است و آن یکی زیردست است! آقایان بنده در اینجا می گویم: همه افرادی که در جلسات شرکت می کنند همه مسئول هستند، همه رئیس هستند و همه زیر دست، نه بالا دست داریم نه پایین دست. صریح تر از این بگویم؟! اگر عبارتی، لغتی شما سراغ دارید بگویید من الان بگویم. هیچ کسی در اینجا نه رئیس است و نه مرئوس والسلام. امروز به این می گویند آقا شما حالا اعلانی بکن، فردا به یکی دیگر می گویند و خواهید دید. این حرفها نیست، این حرفها چیست؟! ما آمدیم در اینجا چه کار کنیم؟! آمدیم و قتمان را به بطالت بگذرانیم؟! پس چه شد؟! پس بلند شویم برویم کارهای دیگر بکنیم که اقلاً دیگر یک ... مرحوم آقا یک مثالی سابق می زدند می گفتند که بدبخت تر از همه این مردم این گدا ارمنی ها هستند که نه دنیا دارند نه آخرت دارند اقللاً بعضی ها تو این دنیا یک کیفی می کنند. اینها هم دنیایشان خراب است هم آخرتشان. در همین قم یک آخوندی بود منبر می رفت و بعد هم از ساواک شهریه می گرفت. چقدر می گرفت؟ ماهی دو بیست و پنجاه تومان. یک وقت به مرحوم آقا گفتیم آقا این از

ساواکی‌ها است دویست و پنجاه

تا می‌گیرد. گفتند بدبخت تو که ساواکی هستی چرا دویست و پنجاه تومان می‌گیری؟! زیادتر بگیر. آخر با دویست و پنجاه تومان کسی می‌آید دینش را بفروشد؛ حالا که قرار است دینت را بفروشی یک خورده بیشتر، خلاصه آنها که می‌دهند، آنها که بالأخره مال ملت است دیگر، دیگر آنها که از جیب عرق جبینشان نیاوردند پخش و پلا کنند. نه مال همین ملت است دیگر دارند پخش می‌کنند. حالا که قرار است این طور باشد دیگر. این معناست که انسان بیاید در این دنیا صحبت بزرگان را بشنود، کلام بزرگان را درک کند، مطالب اولیاء خدا به سمعش برسد، آن وقت وقتش به بطالت بگذرد، این طور. هی بیایم بنشینیم این بالاتر است، آن پایین تر است، آن نزدیک تر است، آن دورتر است، آن محرم سرّ آقاست، این بیشتر خبر دارد، این کمتر خبر دارد. وقتمان را به یک چیزهای چرت و پرت و مزخرف و بی‌اعتبار و این حرف‌ها بیایم بگذرانیم. اینکه من دارم به این کیفیت خدمت رفقا و دوستان مسئله را می‌گویم نه اینکه چیزی در دلم هست نه، بخاطر اینکه می‌خواهم واقعاً آنچه را که حقیقت مسئله است همه بدانند. از خود چیزی را کم نکرده باشم، آنچه را که از پدرم شنیدم امروز به شما گفتم، این را بدانید؛ یعنی عباراتی را که من امروز برای شما گفتم تک‌تک اینها را از پدرم شنیدم. اگر خلاف است روز قیامت جلوی مرا بگیرید. همین طور است «ره چنان رو که رهروان رفتند» مسئله به همین کیفیت است.

ایشان می‌فرمودند: آن کسی به ما نزدیک تر است دقت کنیم‌ها که خود را از همه افراد واقعاً پایین تر ببیند، نه اینکه جلوی بقیه بگوید: بله بنده پایین تر هستم، قابل نیستم! ولی هزارتا سیخ و شاخ و با هر کلامی و با هر چیزی و چه و ... بالأخره بقیه هم می‌فهمند، این طور نیست که نفهمند. نه، پایین تر ببیند و پایین تر عمل کند. در حرکاتش این مسئله ظهور پیدا کند، در وجناتش این قضیه روشن بشود به نحوی که همه بفهمند، احساس کنند، درک بکنند. ایشان می‌فرمودند این فرد به ما نزدیک تر است.

ولی ما به واسطه قصور فکر و نقصان در عقل و قوت احساس، قوت احساس! و قدرت ظاهری، چه را بالاتر می‌بینیم و چه را پایین تر می‌بینیم و معیار ما چیست؟ همین چیزهایی است که همه مبتلا هستند، همین مسائل، این چیزهایی است که مردم نسبت به این مسائل گرفتارند. اما سالک باید بیاید چه کار کند؟ پا به روی اعتبار بگذارد، اعتبار را بگذارد کنار. ببیند حق چیست، ببیند واقع چیست، ببیند آنچه را که خدا می‌پسندد چیست. اگر الان خدا بیاید، اگر الان امام زمان در اینجا بیاید آیا این تفکری را که من دارم این تفکر را امضاء می‌کند یا نه؟ خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم‌ها. این

جریان بدست من است! این جریان

را من پرچمش را گرفتم! این جریان را من ... این حرف‌ها چیست آقا جان؟! من که هستم، تو که هستی؟! التفات می‌کنید؟! اگر یک کلامی در ذهن من به حق بگذرد او از خودم نیامده از یک جای دیگر آمده.

در زمان مرحوم آقا یک نفر بود الان هم هست؛ ولی آن وقت از ایشان جدا شده بود این قضیه را من دیروز در طهران گفتم، البته اسم نبردم الان هم نمی‌برم. حالا به یک قسم دیگر، از یک راه و مسیر دیگر دستوری که مرحوم آقا به او می‌دادند ایشان اضافه انجام می‌داد؛ می‌گفتند این قدر ذکر بگو اضافه می‌کرد. من می‌گفتم چرا اضافه می‌کنی؟! می‌گفت من احساس می‌کنم حالم خوب است. گفتم مگر شخصی که به تو دستور داده این احساس را نمی‌کند. این احساس می‌کنم، احساس می‌کنم کارش را به جایی رساند که دیگر خودش همین قضیه برایش پیدا شد، تبدیل شد خودش به یک محور، به یک سنجش. به جای اینکه کار خودش را در معرض سنجش با کلام بزرگان قرار بدهد خودش شد سنجش، خودش شد معیار و خودش شد میزان. من چند مرتبه به ایشان گفتم و جواب نداشت بدهد. علی‌کل حال مسائل خیلی روشن بود ولی توجه نکرد.

حالا صحبت در اینجاست که این شخص می‌آمد و بعضی از مطالب را که مخالف نظر اولیاء خدا بود و به ذهن او می‌رسید اینها را افشا می‌کرد. مگر اولیاء نمی‌توانند اینها را افشا کنند، مگر اولیاء نمی‌توانند این مطالب را بگویند. تو مطلبی را می‌گویی که آبروی یک مؤمن را ببری، تو مطلبی را می‌گویی که درست بر ضد مسیر و رضای بزرگان است. هر چه به او تذکر داده می‌شد توجه نمی‌کرد! یک روز صریحاً مرحوم آقا به ایشان گفتند: آقا این مطالبی را که شما دارید می‌گویید از خانه خاله‌تان آوردید یا از اینجا بدست آوردید؟! شما که اینها را از اینجا بدست آوردید پس چرا دیگر در اینجا دارید وارو می‌زنی؟ چرا دیگر دارید در اینجا مخالفت می‌کنید؟ از خانه خاله‌ات که نیاوردی. تو که قبل از اینت مشخص بود، سابقت که مشخص است قبل از اینکه بیایی اینجا که مشخص بود چه وضعی داشتی، کجاها می‌رفتی، چه جاهایی سر می‌زدی. پس معلوم است اینها را از اینجا بدست آوردی. حالا چرا مخالفت می‌کنی؟ چرا بعضی از آن اسرار را فاش می‌کنی؟ مگر ما خودمان نمی‌توانیم، مگر بالاترش را ما نداریم. این چیست؟ این همین است که می‌آید و آنچه را که بدست آورده از خود می‌بیند؛ یعنی آن راهی که برای کمال ... مسیر کمال این نیست، مسیر کمال این نیست، راه کمال این نیست، این راه راه شیطان است نه راه کمال، راه مخالف است نه راه مؤالف و راه ولایت؛ راه ولایت راهی است که انسان مطابق با دستور حرکت کند.

مرحوم آقا می فرمودند بعضی از اینهایی که کتاب نوشتند و از آنها به بزرگی تعبیر کردند، امروزه می بینیم افرادی که در سابق بودند و استاد بودند برای همین فعلی ها این افرادی که خود را رابط با امام زمان می دانند و کتاب می نویسند و آن اساتید سابقشان یکی از کارهایی که

اینها می‌کردند چه بود؟ همان آقا بله! مجلس داشت، مجلس روضه داشت، مجلس ذکر مصیبت داشت، گریه می‌گرفت، حال عوض می‌کرد؛ ولی چه؟ همه در نفس! می‌رفت بالای منبر یک‌دفعه نگاه می‌کرد می‌دید یکی از افرادی که در اینجا نشسته جنب است: آی فردی که در اینجا نشستی و جنب هستی از مجلس ما، مجلس سیدالشهداء علیه‌السلام بیا برو بیرون. عجب! سیدالشهداء علیه‌السلام به تو گفته بگو؟! هان؟! موسی بن جعفر علیه‌السلام به تو گفته؟! سیدالشهداء علیه‌السلام گفته بیا آبروی این را ببر؟! مجلس ما محترم است شخصی که جنب است نباید در این مجلس بیاید، برو بیرون! خب ول هم که نمی‌کند این قدر می‌گوید می‌گوید تا بعد می‌رود یقه‌اش را می‌گیرد. این طور نیستش که حالا فقط با یک گفتن و اینها... نه! یک همچین آدمی بود از منبر می‌آمد پایین یقه‌اش را می‌گرفت می‌گفت آقا برو بیرون تویی؛ بگویم چه زمانی جنب شدی، چطوری؟! آن وقت اینها شده‌اند الگوی اخلاق!

حالا فهمیدید بزرگان چه راهی نشان ما دادند و دروغ هم نمی‌گویند؛ ولی این در نفس دارد اسم سیدالشهداء علیه‌السلام را می‌برد، نه در رحمان، نه در نورانیت؛ در ظلمت دارد اسم سیدالشهداء علیه‌السلام را می‌برد، مجلسی که بیاید آبروی مؤمنی را ببرد... جنب است که جنب است، کار اشتباهی کرده کار غلطی کرده ولی آبروی او را بردن بالاتر است، آبروی یک مؤمنی را بردن بالاتر است. این همین قدر که احساس کرده اگر بیاید. نفهمیده بیچاره، جاهل است خام است جوان است عامی است، بچه است، احساس کرده که اگر بخواهد برود تحصیل طهارت بکند این روضه از او فوت می‌شود؛ به خیال خودش بلند شده آمده روضه امام حسین علیه‌السلام را درک کند آن وقت شما می‌آیی این طوری آبروی او را می‌بری! این طوری باید آبروی مؤمن را برد؟! این می‌شود چه؟ این همان است آن موقعیت برای او شده موضوع منم، ها مجلس ما محترم است، مجلس ما ارزشمند است! روضه هم می‌خواند خوب است هم می‌خواند مردم هم گریه می‌کنند؛ ولی همه در نفس، همه در نفس.

این افرادی که در خوارج آمدند بر علیه امیرالمؤمنین شمشیر کشیدند چه کسانی بودند؟ شما خیال می‌کنید که همه از این آدم‌های ریش تراش کروات سیل دررفته عرق خور اینها بودند نه آقا جان! محاسنی داشتند شش برابر، هفت برابر ما، عمامه‌ای داشتند ده برابر ما. اینها این طوری بودند. نماز شب و صدای تلاوت قرآنشان تا نزدیکی‌های کوفه می‌آمد، شب‌ها که بلند می‌شدند. ولی این چه مسئله و

سرّی بود که امیرالمؤمنین باید بفرماید: انا فقأت عین الفتنه<sup>۱</sup> من بودم که توانستم این چشم فتنه را از بیخ و بن در بیاورم. این چه

قضیه‌ای بوده؟ همین بوده، این عبادت و این موقعیت برای اینها موضوع شده بود هیچ کس دیگر نمی‌توانست کاری انجام بدهد، هیچ کس! پیغمبر هم می‌آمد اینها سرش را می‌بریدند! یعنی کارشان به اینجا کشیده شده بود. واقعاً این‌طور بودند‌ها؛ یعنی همین نماز شب می‌آید چنان برای انسان سدّ ایجاد می‌کند که پیغمبر هم بیاید، می‌گوید برو پی کارت بابا. امیرالمؤمنین که جای خود دارد، آنکه دیگر واجب‌القتل و مهدورالدم است، مگر نمی‌گفتند؛ این علی مهدورالدم است. اصلاً رفتند در بیرون کوفه آنجا چادر زدند که به عنوان یک هسته انقلاب خودشان را تقویت کنند و حمله کنند به کوفه و حکومت را بگیرند که امیرالمؤمنین قبل از اینکه آنها به این نتیجه برسند رفت سر وقتشان و نصیحتشان کرد. قبل از جنگ حضرت با آنها صحبت کرد، دلیل آورد، خیلی از آنها نفهم بودند، جاهل بودند، هنوز این پوشش برای آنها کامل نشده بود، رقیق بود، ظریف بود، جای امید بود، وجدانشان هنوز بیدار بود. امیرالمؤمنین صحبت کرد.

گفت: من چه گناهی کردم؟! شما بیایید بگویید دو دوتا چهارتا بیایید بگویید بالأخره شما می‌خواهید سر ما را ببرید ما را اعدام کنید. ما حرفی نداریم، ولی بگویید. بالأخره در هر محکمه‌ای اول حکم را برای متهم قرائت می‌کنند؛ شما آقا این خلاف را کردید، این گناه را کردید باید این عقاب را هم بشوید دیگر. من چه کردم؟ گفتند شما آمدید با معاویه صلح کردید. گفت من صلح کردم یا شما صلح کردید؟ مگر من نگفتم به همین قرآن‌ها تیر بزنید؟ چه کسانی بر سر من شمشیر کشیدند و گفتند یا بگو مالک برگردد یا همین الان شمشیرمان را می‌آوریم پایین؟ مگر شماها نبودید؟ گفتند: ا! عجب! همین‌ها بودند‌ها. این بنده خدا راست می‌گوید. هشت هزار نفر از آن دوازده هزار نفر برگشتند؛ چهار هزار تا آن پوشش قوی شده بود و الاً اینها هم همان‌ها بودند اینها هم در همین‌ها بودند. چرا هشت هزار تا برگشتند چهار هزار تا ماندند؟ خونشان فرق می‌کرد؟ سلول‌هایشان فرق می‌کرد؟ فکرشان فرق می‌کرد؟ نه! آن پوشش محکم شد این تیرهای نصیحت‌آمیز امیرالمؤمنین نتوانست در این پوشش فرو برود؛ ولی این کلمات در اینها فرو رفت، در گوش اینها فرو رفت یک‌دفعه اینها زیر و رو شدند، منقلب شدند، ا! عجب! راست می‌گوید ما برای چه بیاییم اعدامش کنیم؟ گفتند یا علی ما اشتباه کردیم می‌رویم پی

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، خطبه ۹۳

کارمان. حضرت فرمود بسیار خب بفرمایید.

چهار هزارتا ماندند گفتند الا بلا ما باید با شما بجنگیم این حرفها هم سرمان نمی شود. چرا این حرفها سرمان نمی شود؟ آنها نه اینکه نفهمندها خوب می دانند توجه کنید رفقا اینجا می خواهم بگویم آن حرفی را که باید بزنم اینها هم خوب می دانند ولی یک حساب می کنند ما اگر از حرفمان برگردیم پس چه جواب بدهیم؟ ها! اینجاست که آدم را گیر می اندازد و اینجاست که باید خدا انسان را کمک کند و اینجاست که انسان باید عبور کند؛ چون همین استدلال هم

همین‌ها داشتند‌ها هیچ فرقی نمی‌کند. چرا این برگشت؟ چرا این به کلام امیرالمؤمنین گوش داد و برگشت؟ چون این می‌گوید اگر من الان برگردم من بودم رفتم این چهارتا را کشاندم. آنها هم می‌گویند: ا! حاج آقا دست شما درد نکند چرا از اول این حرف‌ها را نزدی؟ هان همین‌ها می‌آید نگه می‌دارد. این همان پوشش است، این همان موضوعیت است، این همان هاله‌ای است از شخصیت که به دور انسان می‌افتد و انسان را از آن اهداف اولیه محروم می‌کند، از آن نیت‌های اولیه باز می‌دارد و یک هدف جدید شیطانی برای او بوجود می‌آورد و او را درون آن پوشش شیطانی محبوس می‌کند و قفل می‌کند، کلیدش را هم برمی‌دارد؛ دیگر هر چه بگویند می‌گوید من هیچ چیزی حالیم نیست، هیچ چیزی حالیم نیست آقا، اصلاً هیچ چیزی حالیم نیست، اصلاً بیخود داری حرف می‌زنی، بیخود اصلاً داری حرف می‌زنی. می‌خواهی چه بگویی؟ می‌خواهی بگویی ما اشتباه کردیم؟ بله ما اشتباه کردیم. ولی همین طوری ایستادیم سر حرفمان چه می‌گویی؟ چه کار کند انسان؟ انسان که دیگر نمی‌تواند خودش را ذبح کند. بالاخره هر چیزی یک حدی دارد.

اینجا که امیرالمؤمنین دید حالا که دیگر کار به نفس و نفسانیات کشیده شده دیگر چاره‌ای جز شمشیر نیست. نه دیگر مطلب از زبان و از نصیحت و از صحبت خارج شده؛ الان دیگر باید بگوید انا فقأت عین الفتنة من چشم فتنة را در آوردم. که می‌توانست برود در بیاورد؟ که می‌توانست برود در مقابل این نماز شب‌ها مقاومت کند؟ و در مقابل این قرائت قرآن‌ها و گریه‌هایی که به دنبال این قرائت قرآن می‌آید تنش نلرزد؟ که می‌تواند؟ حساب برسیم‌ها. ولی آن امیرالمؤمنین دستگاه دارد دستگاهش کُنتور می‌اندازد! این حقه‌باز و دروغگو است. آن دستگاه را ما نداریم. این قرآنی که دارد می‌خواند در نفس است، این گریه‌ها همه در نفس است. ما آن دستگاه را نداریم پشت سرش هم می‌رویم می‌ایستیم اقتدا هم می‌کنیم، اقتدا می‌کنیم. حالا بعد چند سال که می‌گذرد ای داد و بیداد! این چه درآمد از آب؟ این همان بود؟ اگر تازه خدا دستمان را بگیرد‌ها! این همان بود که این‌طور بود. ولی اولیای خدا از اول کُنتور دارند دستگاه دارند تا نگاه به این کردند، آقا برو بیرون. دیگر معطلش نکنیم. این کیست.

ما آن زمانی که در مشهد بودیم، در همان چند سالی که بعد از قم ما مشرف شدیم در مشهد یکی از همین دوستان مرحوم آقا یک نفر از اولیاء خدا را آورده بود که مرحوم آقا او را زیارت کنند از اولیاء خدا! البته اول بنده موفق به زیارت ایشان شدم، اول آمد سراغ ما. رفتیم تا چشممان به او افتاد گفتیم این کیست؟ یک دفعه دستش شروع کرد به لرزیدن البته نه اینکه بنده دستگاه دارم‌ها از این حرف‌ها نداریم ولی بالاخره این قضیه‌اش این قدر روشن



بود که هر ننه قمری می فهمید دیگر نوبت به بزرگان و این حرف‌ها نرسید یک‌دفعه رنگش قرمز شد و بالا شد و پایین شد و دیگر آن روز گذشت؛ البته ما یک صحبتی هم با او کردیم و خیلی هم خوشش نیامد. این ولی خدا خیلی از مجالست با ما اظهار رضایت نکرد!

فردا بعد از ظهر آوردش پیش مرحوم آقا، پیش مرحوم آقا که رسید شروع کرد به جفنگیات گفتن و مزخرفات بارکردن. مرحوم آقا که شوخی ندارند با کسی، حسابی گذاشتند در کاسه‌اش. تازه این فهمید که ای بابا... خب این هم یک فردی فاضل و درس خوانده بود. من وقتی که دیدم این چنان دست او را بوسید، چنان با حالت ادب... چرا؟ کتور ندارد این بیچاره، دستگاه ندارد، نگاه به محاسن می‌کند، نگاه به روضه می‌کند که اسم امام زمان می‌آید، چنان اشک از چشمان این می‌ریزد روی فرش. می‌گوید نگاه کن دستگاه ندارد نمی‌فهمد. نمی‌فهمد که این تو خالی است فقط طبل است، فقط یک پوست است، صدا دارد به آن یک چوب می‌زنند بنگش می‌رود بالا ولی چیزی در او نیست. این را نمی‌داند. به عنوان ولی خدا می‌خواهد بیاورد، تازه می‌خواست مرحوم آقا بیایند دیدنش، تازه قدری احترام به مرحوم آقا گذاشت که این را برداشت آورد خدمت ایشان. این چیزهایی که عرض می‌کنم تاریخ و قصه نیست. حواسمان را باید جمع کنیم، باید مواظب باشیم، خیلی مسئله دقیق است و خیلی حساس است.

می‌خواستیم مطالب دیگری عرض کنم لابد رفقا متوجه شدند حال دیگر مساعد نیست و بیش از این دیگر رمق نداریم. آن مطلبی را که به رفقا وعده داده بودیم که چطور سلوک برای انسان موجب تثبیت می‌شود ان‌شاءالله باشد برای جلسه بعد به حول و توفیق الهی.

امیدواریم که خداوند ما را در همه حال به خود وانگذارد خیلی مسئله مهم است. پیغمبر به خصوص در این ماه رجب و شعبان این دعا را خیلی می‌خواندند: **اللهم لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين** ابدأ: خدایا به اندازه یک پلک چشم به هم زدن ما را به خودمان وامگذار؛ یعنی همین، یعنی افکار ما را خودت به دست بگیر، نیات ما را خودت اصلاح کن، قلب ما را خودت مباشرت کن تباشر به قلبی. خودت قلب ما را در دست بگیر که آنچه که برای ما و راه ماست خودت برای ما پیش بیاوری و توفیق بدهی و از آنچه که موجب اعوجاج از طریق و مسیر اولیائت هست خودت ما را حفظ کنی.

اللهم صل علی محمد و آل محمد